

اسطوره و هنر

به سخنی دیگر،
اسطوره و رؤیا،
در سرشت و
ساختار، با
یکدیگر یکسانند؛
جدایی آن دو
تنها در دامنه‌ی
کارکرد آنهاست



پروژه‌ی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

اسطوره رویای همگانی است و رویا اسطوره‌ی فردی؛ اسطوره رویایی است که تباری، در درازنای تاریخ خویش، دیده است و بر پهنه‌ی فرهنگ آن تبار، بازتافته و به نمود آمده است؛ از دیگر سوی، رویا اسطوره‌ای است که نیک فروفسرده و کم‌دامنه شده است؛ تا توانسته است، در تنگنای نهاد فرد، بگنجد. به سخنی دیگر، اسطوره و رویا، در سرشت و ساختار، با یکدیگر یکسانند؛ جدایی آن دو تنها در دامنه‌ی کاربرد آنهاست و این نیز در گرو خاستگاه آن دو است. اسطوره از ناخودآگاهی تباری و جهانی مایه می‌گیرد و برمی‌آید و رویا از ناخودآگاهی فردی. از آنجا که زبان ناخودآگاهی نمادین است و آنگاه که ناخودآگاهی، به هر انگیزه‌ای، برمی‌جوشد و پویایی می‌گیرد و با ما سخن می‌گوید، زبان نمادها را به کار می‌برد، اسطوره و رویا هر دو که از ناخودآگاهی برمی‌آیند، زبانی نمادین دارند؛ از آن است که این هر دو را می‌باید گزارد و باز نمود و راز گشود؛ برای این کار نیز، به ناچار، می‌باید زبان نمادها را دانست و با گزاردن این زبان و گشودن راز نمادها، از رویه‌ها راه به ژرفاها برد و در میانه‌ی پیکره‌های شگرف و در برون‌پریشان و بی‌پیوند و خرد آشوب نمادها، پیام‌ها را جست که ساختاری نیک درهم تنیده دارند و برپایه‌ی منطقی استوار، با یکدیگر در پیوندند و گونه‌ای سامانه‌ی (= سیستم) اندیشه‌ای را پدید می‌آورند که از رساترین و کارآمدترین آبخشورها در جهان‌شناسی و انسان‌شناسی می‌تواند بود.

رویه‌ی برونی و آشکار و روشن و شناخته‌ی نهاد آدمی را که در چنبر خواست و آگاهی اوست، خودآگاهی می‌نامند و ژرفای آن را که درونی و نهفته و تاریک و ناشناخته است، ناخودآگاهی. ناگفته، آشکار است که همواره ژرفاها شالوده‌هایی‌اند که رویه‌ها بر آنها استوار می‌شوند و رویه «نمود»ی است از «بود»ی که آن ژرفاست. اگر، روشنداخت سخن را، بخواهیم از نگاره و انگاره‌ی بهره بجوییم، می‌توانیم بر آن بود که خودآگاهی به «روز» می‌ماند و ناخودآگاهی به «شب»؛ روز نیز از شب می‌زاید و برمی‌خیزد، بدان‌سان که در این دستان پارسی بازنموده شده است: «شب آستن است، ای برادر! به روز» خواست از این سخن آن است که زمینه و مایه‌ی آنچه در روز و روشنی و آگاهی می‌گذرد در شب و تاریکی و ناآگاهی فراهم آمده است. پس، روز خودآگاهی مگر رویه و نمودی از ژرفا و بودی نیست که ناخودآگاهی است. نمایه‌های این روز را مایه‌های آن شب پدید می‌آورند. آنچه هستی ذهنی و اندیشه‌ای ما را می‌سازد و رفتار و کردارمان را در زندگانی سامان می‌دهد و رقم می‌زند، پیوند پویا و دوسویه‌ی این دو است با یکدیگر و داد و ستدی پایدار و «زنده» و آفرینشگر که این دو با یکدیگر دارند.

من در کتابی دیگر، این زمینه‌ها را که زمینه‌هایی بنیادینند در اسطوره‌شناسی، کاویدهام و به فراخی درباره‌ی آنها نوشته‌ام؛ از این روی، در این جستار، سخت فشرده و کوتاه بدانها، می‌پردازم و تنها به یادکردی از آنها بسنده می‌کنم، تا دیباچه و درآمدی

باشد. نکته‌ای دیگر را که از این پس، بدان خواهیم پرداخت: پیوند خودآگاهی و ناخودآگاهی با یکدیگر و بازتاب آن در اسطوره و رویا و هنر.

از آنجا که اسطوره از ناخودآگاهی تباری و جهانی برمی‌خیزد، سویمندی در آن برونی و «برون‌فکنانه» است و همگانی و اجتماعی؛ اما از آنجا که رویا از ناخودآگاهی فردی برمی‌خیزد، سویمندی در آن درونی و «درون‌ریز» و فردی است؛ به گفته‌ای دیگر، اسطوره کارکردی فرهنگی دارد؛ لیک رویا نه، رویا، از این روی، تنها برای فرد رویابین است که ارزش و معنا می‌تواند داشت و تنها ترجمان نیازها و خواسته‌ها و آرمان‌ها و انگیزش‌های فردی اوست که از ژرفاهای نهاد وی برجوشیده‌اند و برآمده‌اند؛ تا در رویاها، به شیوه‌ای نمادین، بر او آشکار شوند. در اسطوره، از آن روی که سویمندی و کارکرد آن جمعی است، نیازها و آرمان‌ها و آرزوهایی از ژرفاها برمی‌جوشند و برمی‌آیند که مردمان تباری یا مردمان جهان در آنها با یکدیگر هنبازند. از آنجاست که «نمودگاه» آن انگیزش‌های فردی رویاست و «نمودگاه» این انگیزش‌های جمعی فرهنگ.

آنچه نوشته آمد از نگاهی فراگیر و گویگرای (گوهر = ذات) و پدیدارشناختی است اما گاهی پیش می‌آید که ناخودآگاهی تباری و ناخودآگاهی جهانی یا همگانی بر ناخودآگاهی فردی اثر می‌نهند و کسی، در رویای خویش، نمادهای اسطوره‌ای را می‌بیند که نمادهای جهانی و تباری‌اند؛ این از آن است که فرد به هر روی، پاره‌ای از جمع است و یاخته‌ای از پیکره‌ی اجتماع؛ پیکره بر یاخته چیره است و اثر و نشان خویش را بر آن می‌نهد؛ لیک هرگز هیچ یاخته‌ای را نمی‌رسد که بتواند انرژی ژرف بر پیکره داشته باشد و نشانی پایدار از خود بر آن بگذارد.

برای آنکه پیوند دوسویه‌ی ناخودآگاهی و خودآگاهی با یکدیگر و داد و ستد در میانه‌ی آنها به درستی انجام یابد، این دو می‌باید در ترازمندی و هنجاروری باشند. از آن روی؛ پیوند در میانه‌ی این دو را پیوندی پویا و دوسویه می‌دانم که ناخودآگاهی مایه‌ها و دانسته‌های نخستینش را از خودآگاهی می‌ستاند؛ سپس، با دگردیسی در آنها، بر خودآگاهی اثر می‌نهد؛ آزمون‌ها و دریافت‌های خودآگاهانه‌ی ما که سخت در ما کارگر می‌افتند و از کارمایه‌ی روانی و عاطفی بسیار برخوردارند، نهاد را فرومی‌کاوند و از رویه‌ها و فرازها به ژرفاها و فرودها راه می‌برند؛ هرچه این کارمایه افزون‌تر باشد، آن دریافت و آزمون نیرومند و کاونده‌تر خواهد بود و افزون بر این، نخست آن را خواهد یافت که بدل به مایه‌ای نخستین و «ماده‌ای خام» برای ناخودآگاهی گردد. این مایه‌ی آغازین یا «ماده‌ی خام» که آزمون‌های ما در خودآگاهی یا بیداری آن را پدید آورده است، در ریخت نماد، دیگر بار از فرودها به فرازها و از ژرفاها به رویه‌ها بازمی‌آید و در رویا یا اسطوره، پدیدار می‌گردد. اگر آزمون و دریافت از زندگی روزانه‌ی فرد یا خودآگاهی فردی باشد، مایه‌ای می‌شود نمادی را در رویا؛ اما اگر دریافت و آزمون از زندگی اجتماعی یا خودآگاهی جمعی باشد، که آن را «تاریخ» می‌توانیم نامید، مایه‌ای می‌شود نمادی را در اسطوره.

این پیوند دوسویه و داد و ستد پایدار در میانه‌ی خودآگاهی و ناخودآگاهی تنها زمانی به شیوه‌ای درست و به آیین انجام می‌تواند گرفت که این دو قلمرو در ترازمندی و «همکنشی» باشند. روز خودآگاهی و شب ناخودآگاهی نمی‌توانند بر گزاف بگسترند و بی‌آیین و درازدست و سامان‌پریش، یکدیگر را درهم آشوبند. اگر در پیوند دوسویه در میانه‌ی این دو، ترازمندی و همکنشی به «بی‌ترازی» و همواردی دگرگون شود، نهاد فردی و نهاد جمعی که آن را «فرهنگ» می‌توانیم نامید، از هم خواهد پریشید و «روان‌پریشی» فردی یا جمعی را در پی خواهد آورد. روان‌پریشی فردی مایه‌ی بیماری‌های روانی خواهد شد و روان‌پریشی جمعی مایه‌ی آسیب‌ها و ناپهنجاری‌های اجتماعی.

انسان، یا جامعه‌ی ترازمند و بهنجار، جامعه یا انسانی است که در «یگاهان» یا در سایه روشن می‌زید، در مرز میانه‌ی روز خودآگاهی و شب ناخودآگاهی؛ نه یکسره روز است و روشن که از راز و فسون و آرامش شب بی‌بهره و ناآگاه باشد، نه به یکبارگی شب است که با شور و شرار و تکاپوی روز بیگانه، کنش و کارکرد هر یک از این دو به دیگری وابسته است و از آن ناگزیر.

زادگان روز خود آگاهی دانش و فلسفه و فناوری است و زادگان شب ناخودآگاهی اسطوره و دین و هنر؛ نیز، اگر بخواهم با نگاهی بس فراگیر از واژه‌هایی ویژه بهره ببرم که در نهادگرایی ایرانی کاربرد گسترده دارند، روز خودآگاهی را سر می‌توانم خواند و شب ناخودآگاهی را دل؛ آنچه از آن نخستین برمی‌خیزد، «خرد» است و آنچه از این دومین، «شیفتگی». درازدستی هر یک از این دو در دیگری پریشنده و سامان‌گسل و در فرجام، ویرانگر خواهد بود و نهاد فردی یا نهاد جمعی را از هم خواهد پاشید.

نمونه‌ای روشن از پریشدگی و بی‌سامانی در نهاد جمعی یا فرهنگ را می‌توانیم در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی، در جهان امروز، ببینیم و بیاییم. در این کشورها، روز خودآگاهی در سایه‌ی گسترش دانش و چیرگی فناوری، نیک نیرو گرفته است و شب ناخودآگاهی را درهم کوفته است و در تنگنا درانداخته است. انسان روزگار نو که روشنایی تند و خیره‌کننده و فرساینده‌ی این روز او را از هر کران فرو گرفته است، ستوهیده و آسیمه و هراسان، روی به هر سوی می‌آورد و سایه‌ساری می‌جوید و پناهگاهی که چندی در آن بتواند آرمید و چشم خیره و تن فرسوده را آرامی و آسایشی بتواند بخشید.

یکی از نشانه‌های آسیب‌شناختی فرهنگی در روزگار ما که از این دیدگاه شایسته‌ی بررسی و ژرفکاوای است بیراهگی‌ها و آشفتگی‌هایی است که در آفرینش‌های هنری راه بسته است و گونه‌ای «آشوبگرایی» را بر روندها و سویمندهای آن چیره گردانیده است. از دید من، این پدیده نشانه‌ی کینی می‌تواند بود که «شب» از «روز» می‌ستاند؛ شبی که در پی درازدستی و خودکامگی روز، از قلمرو خویش رانده شده است و به ناچار، به گوشه‌ها و بیغوله‌ها درخزیده است و ناگزیر از گونه‌ای زندگی «زیرزمینی» گردیده است. پس، آنگاه که سربر می‌آورد و از کنایه در ژرفاهای نهاد که بدان رانده شده است بدرمی‌آید، به شیوه‌ای ناپهنجار و آسیب‌شناختی و بیمارگونه، در پدیده‌های هنری آشکار می‌گردد؛ خاستگاه

هنر لایه‌های فزازین ناخودآگاهی است؛ هنرمند آگاهانه و به خواست خویش به آفرینش هنری می‌آغازد؛ اما روند آفرینش و آنچه در پی این خواست و آگاهی آغازین بر او می‌گذرد، آگاهانه و به‌خواست (= ارادی) نیست. از آن است که شب ستم‌رفته‌ی بی‌بهره مانده از حق خویش، آنگاه که از زرقاها به رویه‌ها می‌آید روند آفرینش هنری را به تباهی می‌کشد و مهر و نشان خویش را بر آن می‌زند؛ به سخنی دیگر، هنر سخت ناخودآگاهانه و در پی آن، نمادین می‌شود؛ شب بدین‌سان، کیف‌گر و کین‌ستان، در قلمروی که هنوز می‌تواند در آن کارا باشد و به «ناورد» بپردازد. یعنی هنر می‌کوشد که بهره‌ی روز را از این قلمرو از او بستاند و این قلمرو را به یکبارگی پهنه‌ی تاخت و تاز خویش بگرداند؛ بدین‌گونه شب ناخودآگاهی، شورنده بر روز خودآگاهی، هنر را به رویا دگرگون می‌سازد و هنر برای او همان معنا و کارکردی را می‌یابد که رویا می‌باید داشت. رویا قلمرو ویژه و ناب ناخودآگاهی است؛ تازشگاه و «شکارستان» خصوصی اوست؛ اما هنر که خاستگاه آن لایه‌های فزازین ناخودآگاهی است و هم‌مرز با خودآگاهی قلمروی است که نمی‌باید یکسره در فرمان و تازش ناخودآگاهی باشد؛ خودآگاهی نیز در آن کار است و اثرگذار؛ فروغ این روز بر آن شب نیز می‌تواند تاخت؛ می‌توان گفت که خاستگاه هنر قلمروی میانین و برزخی است که خودآگاهی و ناخودآگاهی هر دو بدان دسترس می‌توانند داشت و در آن هنر می‌تواند بود؛ اما در پی سرکوفتگی و راندگی و بی‌بهره‌ماندگی، ناخودآگاهی در ستیزه و هم‌آوردی با خودآگاهی، می‌کوشد که هم‌آورد را از این قلمرو که ناوردگاه (= جولانگاه) او نیز می‌تواند بود براند و حق وی را نادیده بگیرد؛ از آنجاست که هنر به ناوردگاه ویژه‌ی ناخودآگاهی بدل می‌شود و نقش و کارکرد رویا را می‌یابد که همواره قلمرو ویژه وی‌ستیمنده (= بلامنازع) و بی‌هنراز ناخودآگاهی است؛ همان هنر که در ترازمندی و بهنجاری و در روزگار آرامش و آشتی در میان ناخودآگاهی و خودآگاهی دست‌آورد کارایی و تلاش این هر دو است و پدیده‌ای است «نیمه‌آگاهانه»؛ چنین است که هنر سرشت و سویمندی اجتماعی خود را از دست می‌دهد و همچون رویا، ساختاری یکسره فردی می‌یابد و دیگر نمی‌تواند نقش پیام‌رسانی خویش را به انجام برساند و زبانی باشد که هنردوستان بتوانند آن را دریابند و در پیامی که هنرمند خواسته است در اثر هنری‌اش بگنجانند و بازنمایند، با وی و با یکدیگر هنراز و همراه باشند؛ نه هنرمند خود به درستی او روشنی می‌داند که چه پیامی داده است، نه هنردوستان که اثر هنری برای آنان پدید آمده است، می‌توانند پیامی فراگیر از آن بستانند؛ پس هر کس، برپایه‌ی فردیت خویش، پیام را از اثر هنری می‌ستاند و در آن اثر، آنچه را خود می‌خواهد می‌بیند و می‌یابد. بدین‌سان، هنر که به هر روی، گونه‌ای زبان است و می‌باید پیوندگر ذهن‌ها و در پی آن، دل‌ها با یکدیگر باشد، تا مرز رویایی برآمده از ناخودآگاهی فردی که اگر معنا و ارزشی دارد تنها برای فرد رویابین است، فرومی‌افتد و بی‌ارز و ارزش می‌گردد. سالی چند پیش از این، بانویی جوان که خویشتن را نگارگری نوگرا می‌انگاشته نیک درایستاد و پای فشرده که من از نمایشگاهی که برپای داشته بود دیدن کنم؛

می‌گفت که دید و نوری من درباره‌ی نگاره‌های او، برای وی، ارزشی ویژه دارد. پسینگاه روزی، به دیدن نمایشگاه رفتم؛ نگاره‌هایی را که بانوی جوان نقش زده بود و در آنها رنگ‌ها را آشفته و بی‌هیچ سامان و ساختاری سنجیده و دریافتنی با هم درآمیخته بود، یکی پس از دیگری، بر دیوار نمایشگاه آویخته بودند. نگاره‌ها را دیدم و تا آنجا که می‌توانستم باریک در آنها اندیشیدم. آنگاه که کار دیدار به فرجام رسید نگارگر نوگرا به نزد من آمد و انگیزه و افروخته پرسید که «کارهای» او را چگونه دیده‌ام و یافته. اندکی گمانمند و اندیشناک از اینکه می‌تواند شوریده‌ی خویش را بی‌آزارم، او را گفت: «من، به پاس خواست شما، بی‌برده و پروا با شما سخن خواهم گفت؛ امیدوارم که گفته‌های برهنه و برآیم مایه‌ی رنجش شما نشود؛ آنچه شما در این نمایشگاه به دیدار نهاده‌اید، از دید من، ارزش هنری ندارد و این نگاره‌ها را آفریده‌های هنری نمی‌توان دانست؛ من نمی‌گویم که آنها یکسره بیهوده و بی‌ارزشند؛ اما، به هر روی، پدیده‌هایی هنری و زیباشناختی نمی‌توانند بود». شگفت‌زده پرسید: «چرا؟» در پاسخ گفتم: «زیرا از دید من هنر، هرچه باشد و به هر شیوه‌ای آن را بجزاریم و بازنماییم، گونه‌ای زبان است؛ خواست من از «زبان» آن است که هنر، در سرشت و گوهر خویش، به ناچار پدیده‌ای جمعی است و به یاری آن، هنرمند با هنردوست پیوند می‌گیرد و آنچه را در اندیشه او و در «دل» وی گذشته است و نیک بر او اثر نهاده است یعنی ژرف‌ترین و پایترین دریافت‌ها و آزمون‌های خویش را با هنردوست در میان می‌نهد. هنردوست می‌باید بتواند به باری آفریده‌های هنری، در این آزمون‌ها و دریافت‌ها یا هنرمند دمساز و هنراز شود و او نیز آنها را دیگربار در مرز توان و پذیرندگی و «حساسیت» زیباشناختی‌اش، دریابد و بیازماید. هنر بدین سان به جویباری یا رودی خروشان می‌ماند که دریای درون هنرمند را که توفیده است و بر شوریده است و دریای ناخودآگاهی اوست، با دل هنردوست می‌پیوندد و این یک آنچه را در درون آن یک گذشته است در نهاد و نهان خویش یازمی‌یابد. هنر دست‌آورد توفندگی و شوریدگی آن دریاست؛ دریای ناخودآگاهی در درون هنرمند آنگاه که توفید و پرشورید، خیزابه‌هایی برمی‌آورد؛ هرچه دریا پهناتر و ژرف‌تر و گرانسنگ‌تر باشد، خیزابه‌های آن سترگ‌تر و سهمگین‌ترند و پویه و دامنه‌ای گسترده‌تر دارند؛ این خیزابه‌ها، برپایه‌ی کارمایه و توانی که در آنها نهفته است، برمی‌آیند و می‌گسترند و سریر کرانه‌ها فرومی‌کوبند و بر آنها فرامی‌پویند و پیش می‌روند؛ این کرانه‌ها، کرانه‌های دریای ناخودآگاهی، خودآگاهی است؛ آنگاه که دریا برآمد و برجوشید و خیزابه‌ها بر کرانه فرادویند، از شب ناخودآگاهی بدرمی‌آیند و به روز خودآگاهی می‌رسند هرچه دریا مایه‌ورتر و شوریده‌تر باشد و خیزابه‌نیروتر، بر کرانه پیشتر می‌رود و پهنه‌ای فراخ‌تر از آن را درمی‌نوردد و فرومی‌پوشد، بدین‌سان، مایه‌ای افزون‌تر از آن شب به این روز می‌رسد و ناخودآگاهی بازتابی گسترده‌تر در خودآگاهی می‌یابد. هنر، از دید من، جز آن خیزاب و پویه‌ی او نیست. معنای این سخن آن است که دریا به تنهایی نمی‌تواند خاستگاه هنر باشد. برای آفرینش هنری، جوشش دریا و رسیدن خیزابه‌هایش به کرانه ناگزیر است. دریا آنگاه که به کرانه می‌رسد، خواه ناخواه

می‌باید خود را با کرانه هماهنگ و همساز کند؛ با شیب آن، شیب بگیرد و با فراز آن، فرا رود؛ بر سنگلاخ آن، پیچان شود و بز ماسه‌زارش، هموار و بی‌شکنج و تاب؛ یعنی: درست است که هنرمایه‌ی خویش را از ناخودآگاهی می‌ستاند؛ اما این مایه می‌باید در کالبد (= قالب) خودآگاهی ریخته شود و رنگ و ریخت این کالبد را به خود بپذیرد؛ تا بتواند به نمود آید و برای هنردوست معنا و ارزش بیابد. مایه‌ی برگرفته از ناخودآگاهی، زمانی ارزش و کارکرد هنری می‌تواند یافت که از پالوانه‌ی (= صافی) خودآگاهی گذشته و ناسرگی‌ها و آغشتگی‌هایش از میان رفته باشد؛ لیک، در «اشوبگرایی هنری» که می‌کوشند با نام نوگرایی (= مدرنیسم) آن را روایی ببخشند و توجیه کنند - آن مایه از این پالوانه نمی‌گذرد و آلوده به ناسرگی‌ها و آغشتگی‌هایش، در پیش نهاده می‌شود و به نمود می‌آید. در این شیوه، خیزابه‌ها بر کرانه نمی‌نوبند و در نمی‌گسترند؛ از کرانه برمی‌چهند و بی‌آنکه آن را بپاوند و با آن هماهنگ و همساز شوند، به ناگاهان، به مرز کرانه می‌رسند؛ تا همچنان خام و ناسره و آغشته، با نام اثر هنری فرایش نهاده آیند. پالوانه‌ی خودآگاهی مایه‌ی ستانده از ناخودآگاهی را که آزمون و دریافتی است به ژرفی و نابی فردی، ساختاری جمعی می‌بخشد؛ یعنی: آزمون فردی را که از آن روی که فردی است سرشتی یگانه دارد و برای دیگران بیگانه و تکرارناپذیر و نادریافتنی است، به حوزه‌ی آزمون‌های جمعی می‌آورد، بی‌آنکه آن را تا مرز آزمون‌های سترون و رنگ‌باخته‌ی روزانه فروکاهد و فرورارد و کارمایه و نیروی روانی نهفته در آن را که از سرشت فردی آن مایه می‌گیرد، از میان ببرد. بدین گونه است که آفریده‌ی هنری به پدیده‌ای جمعی دگرگون می‌شود و هنر تا مرز زبان فرامی‌رود، زبانی ویژه که به یاری آن فرد، فرد برجسته‌ی برگزیده که خود را از «بی‌شکلی» توده‌وار رهانیده است و به آفرینندگی رسیده است و هنرمند نام گرفته است، آزمون‌ها و دریافت‌های ویژه‌ی خویش را، چونان (= به

معنای این سخن آن است که دریا به تنهایی نمی‌تواند خاستگاه هنر باشد. برای آفرینش هنری، جوشش دریا و رسیدن خیزابه‌هایش به کرانه ناگزیر است. درست است که هنرمایه‌ی خویش را از ناخودآگاهی می‌ستاند؛ اما این مایه می‌باید در کالبد (= قالب) خودآگاهی ریخته شود و رنگ و ریخت این کالبد را به خود بپذیرد؛ تا بتواند به نمود آید



عنوان) فرد، با دیگران - با جمع - در میان می‌نهد به گونه‌ای که آنان بتوانند آنها را دریابند و در آنها با وی هنباز شوند.

بر این پایه، آزمون و دریافت فردی تنها زمانی ارزش و کارکرد هنری خواهد یافت که در زبان هنر بازنموده شده باشد! اگر جز این باشد، این دریافت و آزمون در پیکره‌ای از نمادها به نمود خواهد آمد که نه پدیدآور این پیکره به درستی از آنها آگاه است، نه دیگران آنها را می‌توانند دریابند و در آنچه بر وی گذشته است با وی هنباز شوند. آن پیکره از این روی، اثری هنری نیست؛ رؤیایی است که در بیماری دیده شده است؛ نیز، از همین روی، سامان و ساختاری زیباشناختی و پندارشناختی نمی‌تواند داشت؛ زیرا چنین پیکره‌ای ناگزاردنی و سنجش‌ناپذیر خواهد بود و بیگانه با آن سنججه‌ها و ریختارها (Formule) و مرزهایی پندارشناختی و زیباشناختی که به یاری آنها می‌توانیم هنر را از «جز هنر» - یعنی آنچه هنر نیست - بازشناسیم.

باتوی جوان که هازو واژ مرا می‌نگریست و نیک سرگشته می‌نمود، چون سخن بدینجا رسید، گفت: «اگر ممکن است کمی روشن‌تر بگویید که خواست شما از هنر و جز هنر چیست؟»؛ گفتم: «برای روشنداشت دیدگاه خویش، نمونه‌ای می‌آورم؛ تا مگر مرز این دو بر

شما روشن شود. شما این نگاره‌ها را آثاری هنری می‌دانید که خود آنها را، چونان هنرمند، پدید آورده‌اید؛ نیز، آنگاه که از شما می‌پرسند: «خواست و پیام شما، در این نقشی که زده‌اید چیست؟» در پاسخ می‌گویید: «پیام و خواست من در این نقش همان است که شما از آن می‌ستایید و در آن می‌یابید». این پاسخ شما نشانه‌ی آن است که نگاره‌هایتان از هیچ سامانه و منطق ویژه‌ی زیباشناختی یا پندارشناختی برخوردار نیست و به نقش‌هایی شگفت و نو آیین می‌ماند که روان‌شناسان و روان‌سنجان، در پژوهش‌هایشان، از آنها بهره می‌برند و هرکس برداشت و گزارشی دیگر از آنها دارد و بینندگان در معنی و پیام آنها، با یکدیگر هنباز و همدستان نیستند. این نقش‌ها ارزش هنری ندارد و هرکس، بی آن که دعوی هنرمندی داشته باشد، به دلخواه خویش می‌تواند آنها را پدید بیاورد؛ سپس، افزودم: «بیگانه که هم‌اکنون از نمایشگاه بیرون رویم و نخستین رهگذری را که به ما بازمی‌خورد، بدینجا بیاورم و بومی سپید و چندلونه رنگ را در برابر او بنهیم و از او بخواهیم که هرگونه که خوش می‌آیدش، آن بوم را با آن رنگ‌ها نقش بزند؛ بی‌گمان، بر آن بوم نقشی زده خواهد شد، سپس، ما این نگاره را که آن رهگذر بی‌هیچ دعوی در

نگارگری نقش بر زده است، می‌آوریم و در کنار نگاره‌های شما از دیوار نمایشگاه می‌آویزیم. آیا می‌پندارید که دیدارگران نمایشگاه خواهند توانست نگاره‌های شما را از آن رهگذر بازشناسند؟».

باتوی نگارگر بیش سخنی نگفته او را برود گفتم و از نمایشگاه بدرآمدم. این باتو، از آن پس، دیگر مرا به نمایشگاهش فرانخواند. نمی‌دانم که قلم‌مو را به کناری نهاده است یا از سخنان من که «پوست‌پاز کرده» با او گفته شده بود، دل‌آزرده است!

بی‌نوشت‌ها:

این جستار در آغاز جلد دوم از «نامه‌ی باستان» که سازمان سمت زیر چاپ دارد، به چاپ خواهد رسید و با اجازه‌ی این سازمان در ماهنامه‌ی هنر بیشتر به چاپ می‌رسد.

۱ - رؤیا، حماسه، اسطوره، میرجلال‌الدین کزازی، نشر مرکز ۱۳۷۶، چاپ دوم.

۲ - شاید در پهنه‌ی تاریخ که «خودآگاهی جمعی» است، چنین امکانی را بتوان پذیرفت و بر آن بود که فردی بتواند مسیر تاریخ را دگرگون کند؛ لیک پس دور و باورناپذیر می‌نماید که رؤیایی توانسته باشد اثری پایدار و دگرگون‌کننده بر اسطوره‌ای بنهد.